

امپراتور در تور نوروزی جوانان امروز:

سال ۸۸ را هرگز فراموش نمی‌کنم



در آن دوران درس هم می‌خواندید؟

بله. من مدرک مهندسی برق خود را از دانشکده UCLA کالیفرنیا گرفته‌ام. فوتبال هم بازی می‌کردید؟
بله. از سال ۷۰ تا ۱۳۷۶ که درس می‌خواندم عضو تیم دانشگاه‌مان هم بودم. مدرک مریبگری‌تان را چگونه گرفتید؟
با دوستان هم دانشگاهی‌ام که آنها هم علاقه‌مند به فوتبال بودند در کلاس‌های مریبگری B, C, D و A شرکت کردیم تا در نهایت مدرک A بین‌المللی‌مان را گرفتیم. فعالیت شغلی هم داشتید یا...؟
خیر! آنجا همه باید کار می‌کردند تا هزینه‌های روزمره‌شان را تامین کنند. به همین خاطر من هم پس از آن که کارهای مختلفی را تجربه کردم با در دست داشتن مدرک A مریبگری‌ام مجوز فعالیت در یک مدرسه فوتبال را گرفتم و با گروهی از دیگر مربیان، مدرسه تربیت فوتبال‌بست‌های ACSA را اداره کردم.

چه جور مدرسه‌ای بود؟

در آنجا فوتبال‌بست‌های نوجوان را تربیت می‌کردند و از آنها بازیکنان بین‌المللی می‌ساختند. آنها پس از آن که در آن مدرسه فارغ‌التحصیل می‌شدند در تیم‌های مهم فوتبال جهان به چهره‌های مشهوری تبدیل می‌شدند.

چه عاملی باعث شد تا شما از آن جمع دوستانه به چهره‌ای بین‌المللی تبدیل شوید؟

اتفاقی رخ داد که باعث دگرگونی زندگی‌ام شد. چه اتفاقی؟

با بورامیلو تینوویچ مربی سرشناس یوگسلاو آشنا شدم. او دوستی مهم برای من در دوران زندگی‌ام محسوب می‌شود. خیلی چیزها از او یاد گرفتم تا اینکه سرانجام مدرسه فوتبال در سال ۲۰۰۲ تعطیل شد.

گویا سال ۱۹۹۷ وارد کادر فنی تیم ملی آمریکا شدید.

بله. وارد کادر فنی مریبگری تیم ملی آمریکا شدم. یک سال هم عضو گروهی بودم که علاوه بر آن عضو هیات فنی گزینشگر ارشد بازیکنان تیم ملی آمریکا در سال ۱۹۹۸ نیز بودم. سال عجیبی برایم بود.

چرا؟ اتفاقی خاصی در آن دوران رخ داد؟

یک اتفاق مهم. آن سال تیم ملی ایران هم به جام جهانی راه یافت و اتفاقاً ایران و آمریکا در یک گروه قرار گرفتند. آن سال بود که من وارد بحران شدیدی روحی شدم.

چطور؟ به خاطر عرق ملی و حس وطن‌دوستی‌تان؟

دقیقاً! من عاشق ایران و مردم کشورم هستم، اما در آن زمان در تیم ملی آمریکا مسئولیت مریبگری داشتم. وقتی متوجه شدم ایران و آمریکا در یک گروه هستند دچار بحران احساسی شدیدی شدم.

بیشتر توضیح می‌دهید؟

از یک سو در قلبم احساس می‌کردم که ایرانی‌ام، از سوی دیگر باید تلاش می‌کردم وظیفه تخصصی‌ام را به عنوان یک مربی حرفه‌ای نسبت به تیم ملی آمریکا اجرا کنم. باور کنید روزهای سختی را سپری کردم و هر لحظه فکری جدید از ذهنم خطور می‌کرد که در آخر به هیچ دردی هم نمی‌خورد. کلافه کلافه بودم.

اما آخر سر هم که ایران آن بازی را با برد پشت سر گذاشت؟

نمی‌دانستم در آن روز گریه کنم یا هورا بکشم!! اجازه بدهید رازی را برایتان فاش کنم.

هیجان‌زدگی‌های افشین قطبی پس از به ثمر رسیدن گل در تیم ملی یا آن زمان که سرمربی تیم پرسپولیس بود، این ذهنیت را به وجود می‌آورد که او به رغم سن و سالش و تجربیاتی که در عرصه مریبگری فوتبال دارد همچنان رومیه‌ای جوان و بشاش دارد که تمت تاثیر چنین شوک‌های فوشمال‌کننده‌ای به سرعت واکنش نشان می‌دهد. در نقطه مقابل، پشیمان پر از اشک او را هم به یاد داریم که پس از قهرمانی پرسپولیس در برنامه ۹۰ برق فاضی داشت. آنجا که برقی نامرادی‌ها در طول فصل از برقی از همکارانش در پرسپولیس را به یاد آورد و نتوانست جلوی امساعات رقیقش را بگیرد. او در کل انسانی برون‌گراست و هر آنچه در دل دارد با مخاطبش در میان می‌گذارد. با افشین قطبی (ملقب به امپراتور) از هر دری سخن گفتیم تا به نوزاد باستانی ایران رسیدیم. خودتان را بیشتر معرفی کنید.

سید افشین قطبی فرزند سید محمد، متولد هشتم فوریه ۱۹۶۶ یعنی سال ۱۳۴۳.

اهل کجا؟

شیراز، آنجا به دنیا آمدم.

چه شد که از ایران رفتید؟

شرایط شغلی پدرم ما را مجاب کرد که به خارج از کشور مهاجرت کنیم.

تا چند سالگی در ایران بودید؟

۱۴ سالگی. دقیقاً سال ۱۳۵۷ بود که همراه پدرم به آمریکا رفتم.

آن زمان هم فوتبال بازی می‌کردید؟

بله. من از کودکی عاشق فوتبال بودم و مثل همین حالا با هیجان خاصی بازی می‌کردم و هیچ تفریحی را بیشتر از فوتبال بازی کردن دوست نداشتم. آن زمان امکانات خیلی محدودی در اختیارمان بود اما با همان شرایط ما هرگز از فوتبال غفلت نمی‌کردیم.

در آمریکا هم فوتبال بازی کردید؟

بله. پس از مدتی که از ایران رفتم در آمریکا به عضویت مدرسه فوتبال‌هایی که در نزدیکی محل سکونت‌مان بود درآمدم و توانستم ظرف ۱۰ سال از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در باشگاه‌های ایتالیا، آلبانی، وی‌ایگنر و فلاپرز آمریکا توپ بزنم.

لیگ فوتبال آمریکا در آن دوران چندان مطرح نبود؟

نه به آن صورت، اما به هر حال فوتبال هم برگزار می‌شد و لیگ قانونمند و حرفه‌ای داشتند.



جستجوی ایام جوانی

گویند روزی جهانگیر شاه و ملکه‌اش نور جهان، از پنجره قصر خود بیرون را نظاره می‌کردند، پیرمردی قد خمیده، عصا زنان از کوچه می‌گذشت.